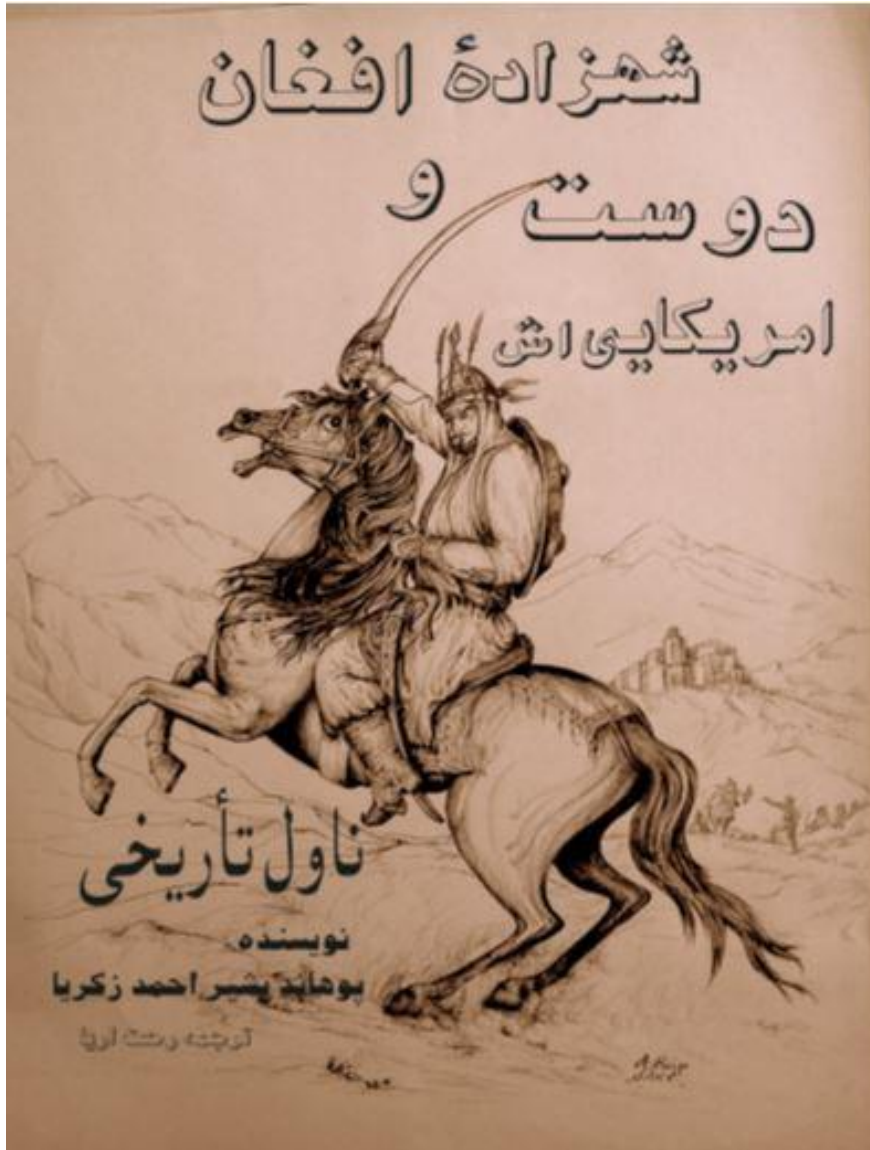




۲۰۱۴/۰۱/۰۵



پوهاند بشير احمد زکريا



شہزادہ افغان و دوست امریکایی اش

ناول تاریخی

نویسنده : پوهاند بشیر احمد زکریا

پروفیسر دایمی و مدرس خاص

پوهنتون کولمبیا

ترجمه : رحمت آریا

یاد آوری مترجم:

بدین وسیله میخوامم از دو دوست بزرگوار، دانشمند و فرهیخته کشور جناب ولی احمد نوری و جناب دکتور حمید سیماب، از اولی در قسمت اصلاحات تایپی این کتاب و از دومی در زمینه ترجمه بعضی حصص کتاب، صمیمانه ترین سپاس قلبی خود را تقدیم دارم

مقدمه

اکثریت رویداد های مندرج در این ناول تاریخی انعکاس ملاحظات شخصی من است که طی بررسی و تحقیق دریافته ام و هم دربرگیرنده مشاهدات شهود عینی و انعکاس خاطرات اشخاصیست که شرح رویدادهای مذکور را در یادداشتهای شخصی خود درج کرده اند. سائر رویداد های این ناول در واقع بازپرداخت حوادثی است که تاریخ نویسان بعد از تدوین و ترجمه آنرا بر مبنای مقتضیات فرهنگی و تمایلات ملی خویش بازتاب داده اند. مزید بر آن دامنه معرفت دنیای مشرق زمین مملو از روایاتیست که سینه به سینه و از یک نسل به نسل دیگر انتقال یافته اند. چنانچه میدانید اکثریت رویداد های جنگ اول افغان - انگلیس را نویسندگان انگلیس در خاطرات خویش درج کرده

اند مانند خانم نهایت شهیر انگلیس فلورنشا سیل^۱ که بنام «لیدی سیل^۲» شهرت دارد و زوجه تورن جنرال سر رابرت هینری سیل^۳ بود؛ لیدی سیل اکثریت خاطراتش را در دفترچه خاطرات روزانه خود نوشته است. و یا موهن لال^۴ یکی از اولین تحصیلکرده های مشهور هندی که بزبان انگلیسی تحصیل نموده و مأمور استخباراتی سر الکسندر برنس^۵ بود، موصوف همان جاسوس هندی تبار انگلیس است که کتابش را از مجموعه خاطرات خود نوشت و افتخاراً آنرا به نام علیاحضرت ملکه انگلستان^۶ اهداء نمود. دگرمن الدرد پاتنجر^۷ شخص دیگریست که با ایفاء نقش اساسی در جنگ اول افغان - انگلیس، مشاهدات و ملاحظات عینی خود را نوشته اند. یادداشتهای پاتنجر بوسیله «پتريک مکروری^۸» و بردارانش منصفانه و بیغرضانه چاپ شده اند، ایندو کواسه های برادری دگرمن الدرد پاتنجر اند. جیورج مکدونالد فریزر^۹ در سال ۱۹۶۵ م شرح وقایع جنگ سالهای ۱۸۳۹ - ۱۸۴۲ م را در دفتر خاطرات یک ماجراجوی انگلیس در لیسرشایر^{۱۰} یافت که بنام «فلشمن پیپرز^{۱۱}» شهرت دارد. ولی از همه جالبتر اینکه سیاح دل به دریا زن امریکایی از ایالت پنسلوانیای امریکا بنام «جوسیا هرلان^{۱۲}» نیز کتابی را از خود به جا گذاشته است که مشاهدات عینی قابل اعتماد را ارائه می کند، این یادداشتهای بوسیله یک نویسنده بنام «بن مکتایر^{۱۳}» ترتیب و طی یک کتاب به نشر رسیده است. مزید بر آن درین ناول نه تنها نوشته های تاریخی نویسنده های افغان، کشمیری، پاکستانی و هندی بلکه داستان ها و افسانه های شفاهی منوط به این شهزاده افغان که در بین خانواده های افغان شایع اند بازتاب داده شده اند.

سر انجام شایان یادآور است که طی این ناول تاریخی سعی بعمل آمده تا دنباله رویدادهای نهایت عمده سالیان ۱۸۳۹ - ۴۲ تا حد ممکن بطور دقیق بزبان داستانی انعکاس یابند. برای یکنعداد کرکتر ها نام های داستانی انتخاب شده ولی سائر نام های تاریخی دقیقاً با همان اصلیت تاریخی شان حفظ گردیده اند. نامهای مشخص بدون کم و کاست و در مطابقت با تاریخ حقیقی تا حد ممکن حفظ و به یکنعداد اسماء شکل اختصاری داده شده است؛ بدینگونه صرف چند نام مختصر شکل داستانی بخود میگیرند. در اخیر کتاب، مؤلف منابع و مأخذ خویشرا درج نموده اند. مؤلف مدعی صحت و سقم رویداد های کوچک، اسماء، محلات و یا اشخاص مشخصی نیست، که در رویداد های کوچک دخیل اند.

^۱ - Florentia Sale

^۲ - Lady Sale

^۳ - Major General Sir Robert Henry Sale

^۴ - Mohan Lal

^۵ - Sir Alexander Burnes

^۶ - Her Majesty Queen of England

^۷ - Brigadier Eldred Pottinger

^۸ - Patrick Macrory

^۹ - George MacDonald Fraser

^{۱۰} - Leicestershire : یکی از شهرک های محاط به خشکه انگلستان - م

^{۱۱} - Flashman Papers

^{۱۲} - Josiah Harlan

^{۱۳} - Ben Macintyre

امتنان

مؤلف بدینوسیله امتنان خویش را به شخصیت های ذیل که در موارد مختلف این ناول تأریخی کمک بیدریغ نموده اند تقدیم میدارد : از تأریخدان و اکادیمیسن معاصر جناب محمد اعظم سیستانی، از مترجم متبحر و شکیبا جناب رحمت آریا و از جناب دانشمند ولی احمد نوری بخاطر تصحیح متن دری و نشر آن در پورتال افغان جرمن آنلاین و از جناب عبدالحی پوپلزی بخاطر طرح نقاشی تصویر نهایت عالی و قرین به واقعیت چهره سردار وزیر محمد اکبر خان در معرکه جمرود ممنون و مشکورم. سر انجام قدر دانی عمیق قلبی خود را به همسر و شریک زندگی ام بخاطر مساعدت، پیشنهاد ها و تصحیحات لازمه شان تقدیم میدارم؛ همچنان از اظهار نظریات دخترانم، فرزندانم، برادرانم و سائر اعضای خانواده زکریا بی نهایت مشکور و ممنونم.

اهداء :

به ملت شریف افغان

چهار بیتي ملی

تو ای افغان فروغ مشرقستان نفاق و کشت و خون است این تمدن	تندر کن ازین تهذیب افرنج ^۱ فرب و هيله را آخر بود رنج
تو ای افغان امید اهل دانش اگر یک ملت واحد شوی زود	زعيم و هم نعيم و هم سخن سنج بدست آری کلید قفل صد گنج
بیا افغان بیا بنگر جهان را حیات انفرادی را بقا نیست	بقای ملیت موضوع جنگ است برای نفع شخصی وقت تنگ است
بیا افغان بیا ای مرد آزاد زبي و خیل را کی می شناسد	حیات انفرادی عار و ننگ است وطن از خون افغان لاله رنگ است
همه مفتون حسن اتفاقت خراب دست خیل و فرقه جنگی	تو در فکر زبي و خیل تا کی نشستن در ره این سیل تا کی
بیا افغان که با هم یار باشیم زبي و خیل اکنون می نه باید	برای این وطن غمخوار باشیم بیک دل ملت هوشیار باشیم

فیضی کابلی

^۱ - افرنج :- معرب فرنگ و فرانک است و مفرس فرانس و فرنج معرب آن است - مراد شاعر فرنگ و یا انگلیس است - م

فصل اول

صبحگاهان روز آفتابی ماه فبروری بود که در لنگرگاه بندر بمبئی از کشتی پائین شدم. بیکه راست به دفاتر گارنیزین کمپنی هند شرقی رفتم که از زمان بازدید قبلی با آن آشنائی داشتم. آمدنم به اینجا مصادف با بهترین اقلیم سال در هندوستان بود، زیرا گرما و رطوبت، هر دو در حد تحمل بودند. در هندوستان، ماه های فبروری و مارچ درست مانند ماه های می و جون سالنمای ما، ماه های برپائی جشن و سور عروسی هاست. در هر گوشه و کنار، های و هوی و آوازهای شاد مردم، نفیر نی ها، طنین دهل ها و زنگ ها و هلهله دسته هائیکه محمل دامادان را در عروسی ها بدرقه می کردند بگوش می رسید. آخرین باریکه به این شهر گرمسیر آمده بودم طی نخستین سفرم به مشرق زمین، میان سالیان دهه ۱۸۳۰ م بود که از فیلادلفیا به کانتون^{۱۵} چین و از آنجا به شهر های کلکته و بمبئی در هندوستان سفر کرده بودم.

طی آخرین دیدارم از بمبئی بود که با جراح اردوی برتانوی داکتر ویلیام کاردیو^{۱۶} آشنا شدم، نامبرده در برابرم خیلی مهربان و با هدفم همنا بود. وقتی به کلنیک گارنیزین مرکزی رسیدم افسر ناخشنود و خسته انگلیسی که پایپ دود می کرد برایم گفت: داکتر نیم ساعت قبل دفتر را به قصد خانه خود در گادی یک اسپه اش که خارج از شهر موقعیت داشت ترک کرده است. افسر مذکور با همان لحن آشنای آمرانه برتانوی ولی با صدا جیغ آلود خود گفت:

"اگر میخواهی داکتر را ببینی، کاغذایت را در بکس نزدیک دروازه معاینه خانه اش بگذار و فردا صبح قبل از چاشت برگرد."

صبح روز بعد، در مرکز قومانده قبلی ام، در فرقه توپخانه علیا حضرت در کمپنی عالییه هند شرقی ثبت نام مجدد کرده و بعد از جابجائی در بنگله شخصی و وصول یونیفورم و غیره لوازم خود، دروازه دفتر داکتر را تق تق نموده که با صدای بلند ملیح گفت: "بفرمائین... بیائین." دروازه پرده دار را آهسته باز و راساً در برابر میزش قرار گرفتم؛ بعد از بجا آوردن سلام محکم خاصه عسکر انگلیسی گفتم: "صاحب! براین فیتزجرالد^{۱۷}، افسر طب نظامی. امیدوارم مرا بیاد داشته باشید؛ تقریباً دو سال قبل اسبستان شما بودم. بنابر رخصتی خاص بخانه خود در چستر به پنسلوانیا^{۱۸} رفتم و سال گذشته در کمپاین برما^{۱۹} خدمت نمودم. صاحب! فقط دیروز دوباره

^{۱۵} - Canton

^{۱۶} - Dr. William Cardew

^{۱۷} - Brian Fitzgerald

^{۱۸} - Chester, Pennsylvania

^{۱۹} - Burma

بازگشتم تا تحت رهنمائی شما ایفاء خدمت نمایم. داکتر کارد با لهجه آکسفوردی و با صدای نیمه زیر و بم خود گفت:

خیلی خوب، خیلی خوب فرزند عزیزم. ترا خیلی خوب بیاد دارم. مسرت دارم که ترا بشاش و آماده خدمت به سلطنت می بینم. اوراق ترا خواندم. می بینم که شهادتنامه طبابت خود را در کلکته تصاحب کرده ای. آفرینت. میتانی «می توانی» در کلنیک جراحی ما به صفت اسپستانت به کارت ادامه بتی «بدهی»، آگه به چیزی ضرورت داشتی برم اطلاع بتی. به هر حال، دوستهایت در پنسلوانیا و برادرت ریچرد^{۲۰} چه حال دارن؟

در جواب گفتم: "جنابعالی! دوستایم همه شان خوب استن، و برادرم ریچرد از کلکته بازگشته بود؛ شامل پوهنخی طب در پوهنتون پنسلوانیا شده، او هم آرزو داره جراح شه." "

داکتر کارد: "فرزندم! تو هم کار خوب کردی. خودت هم بخیر یک جراح خوب خواهی شد."

در پاسخ گفتم: "بلی صاحب! این همو چیزست که مه آروزیسه دارم، البته به کمک و رهنمائی شما صاحب."

داکتر کارد: "بلی پسرم، برگرد به طرف کارت، خوده خوب آماده کو، بسیار احتمال داره که در آینده قریب بخاطر باز کردن راه تجارتي، طی لشکر کشی نظامی از بمبئی روانه دریای اندس شویم."

با تعجب غیر منتظره پرسیدم:

: "صاحب! راستی؟ چقدر عالی! آروزمندم در کنهک تان در خدمت باشم. حال به اجازه تان به کارم بر میگردد."

داکتر کارد در جواب گفت: بچیم! بیادت باشه آنچه در باره لشکر کشی به طرف اندس بریت گفتم فقط در حد شایعه است و توصیه میکنم که همراه خودت محرم باشه. بدون تأخیر جواب دادم: "صاحب! فقط بالایم حساب کنین. از اعتماد تان متشکرم."

اینبار حتی با سلام نظامی محکمتر نسبت به اولی، و با کوبیدن پا بزمین و کشیدن تترق. قایمتر از بوتهایم، با تبسم کلانتر از دفترش مارش مارش کنان خارج شدم. با شنیدن این خبر خیلی خوش بودم که به سفر طولانی، جانب دریای اندس بزرگ روانه خواهم شد. چنین چانسی یکبار در زندگی بوقوع می پیوندد. معهذا شنیدین این خبر را تحقق رویا هایم می پنداشتم و از خوشی در لباسم نمی گنجیدم.

^{۲۰} - Richard

طی چند ماه متعاقب به صفت اسپستان داکتر کاردار کردم. طی مرحله اول خدمت با داکتر کاردار، تمام آنچه در باره طبابت میدانستم از روی کتابهای برادرم ریچارد بود که طی سفرهای دریائی در داخل کشتی خوانده بودم و نیز مجموعه مشاهدات بصری و تجربه من از تداوی کشتی بانان بیمار کشتی های تجارتی ضمن سفرهای دریائی به کنتون، چین و هندوستان بود. اولین سفر دریائی ام از فیلادلفیا بوسیله پدرم ترتیب اثر یافت تا در کشتی های تجارتی منحصراً مأمور فروشات کار نمایم. باید اعتراف کنم که طبابت را طی همین سفرهای دریائی نسبت به هر سفر دیگر بیشتر آموختم.

بعد از سپری شدن چند سال به تنهایی قادر به انجام جراحی های کوچک و حل اکثریت معضلات طبی شدم و داکتر کاردار در جراحی های بزرگتر کمک می نمودم. با فرارسیدن شامگاهان لمپه تیلی را در جوار کتابهای طبی ام روشن می کردم؛ در پرتو روشنائی همین لمپه، کتاب های افلاطون، تاریخ پلوتارک، شکسپیر، بیرک^{۲۱} و پلینی^{۲۲} را می خواندم و زبانهای لاتین، یونانی و فرانسوی را تمرین میکردم. مزید بر آن در مورد تواریخ و فرهنگهای چین و هندوستان با شوق فراوان مطالعه می نمودم. از اینکه در دوران لیسه کتاب پلوتارک^{۲۳} " دوره سکندر"^{۲۴} را خوانده بودم همیشه کتاب کوینس کورتیس رفوس^{۲۵} " تاریخ الکسندر"^{۲۶} را با خود حمل میکردم. این در واقع نشان دهنده محبتم با نام اشخاص بزرگ و شهیر مانند الکساندر کبیر بود. مادامیکه در عنفوان نوجوانی در کناره های زیبای دریای دلاویر^{۲۷} خوابم می بُرد و رویا های معصوم روزانه مرا در خود می پیچاند، آرزو میکردم تا روزی مانند الکساندر شخص بزرگی شوم. گاهی به فکر انقلاب و قانون اساسی امریکا و پیام جهانشمول آن میشدم تا " حقوق لا یتجزی حیات، آزادی و دیموکراسی را برای همه " به دور ترین نقاط آسیا برسانم.

چند ماه بعد دامنه شایعات هنوز هم گسترش یافت دال بر اینکه دریای اندس را نه تنها برای کشتی رانی باز خواهد نمود بلکه بخاطر دسترسی به افغانستان، از تجاوز لشکر عظیم بر آن کشور صحبت میشد. تا این زمان، این بزرگترین لشکر امپراتوری برتانیا بود که بوسیله اولین لاردر، اکلند و گورنر جنرال هندوستان جلالتمآب جیورج ایدن^{۲۸} بنام "لشکر" عظیم "اندس"^{۲۹} مسمی شده بود. مزید بر آن شایعه پخش شده بود که این لشکر عظیم نه تنها افغانستان را مطیع خود خواهد ساخت بلکه در برابر اتحاد روس تزاری و فارس هم خواهد جنگید تا خطر تهدید آن اتحاد را در برابر امپراتوری هند برتانوی معدوم سازد. این ستراتیژی در لندن زاده شد و تضمین استحکام قدرت

^{۲۱} - Burke : نام مکملش ادموند بیرک است متولد سال ۱۷۲۹م و متوفی در سال ۱۷۹۷م در انگلستان. سیاستمدار و تیورین فلسفه سیاسی و سخن پرداز بود. بیرک را اساس گذار محافظه کاری در سیاست خوانده اند. مترجم

^{۲۲} - Pliny

^{۲۳} - Plutarch

^{۲۴} - The Age of Alexander

^{۲۵} - Quintus Curtius Rufus

^{۲۶} - The History of Alexander

^{۲۷} - Delaware River

^{۲۸} - His Excellency George Eden, the First Earl of Auckland and the Governor-General of India

^{۲۹} - grand "Army of Indus"

برتانیه را تا یک قرن دیگر در هندوستان پیش بینی میکرد.

من که یک امریکائی از نیولین تَسونشپ پنسلوانیا^{۲۰} بدم و پدر پدر کلانم در سال ۱۷۷۶م. در اولین جنگ استقلال امریکا شرکت کرده بود، و پدرم در سال ۱۸۱۲م. در جنگ دوم استقلال امریکا شرکت کرده بود و هردو نبرد در برابر برتانوی ها بود، به هیچ وجه با این جاه طلبی پایان ناپذیر و امپریالیزم بیحد و حصر هموائی و همفکری نداشت. افسر مشهور برتانوی جان کولین^{۲۱} این احساس خارق العاده را چنین بیان کرده است: "جهان هیچ امپراتوری دیگر را مانند امپراتوری هند برتانوی به چشم ندیده است چنین معلوم میشود که گستره ماجرای را که کمتر از صد سال پیش در شرق آغاز کرده بودند، دیگر پایان ندارد."

سرانجام مقارن با فرا رسیدن تابستان سال ۱۸۳۸م بود که در سر تا سر هندوستان بسیج و تحرک نظامی در صد ها کمپ و گارنیزونهای برتانیه آغاز شد. لشکر کشی "افغانستان تحت قیمومیت برتانیه" خیلی خوب آغاز شد. تعداد عساکر در هندوستان از یکصدو نودهزار به دوصدو سه هزار ارتقاء یافت. به تاریخ ۱۰ سپتمبر سال ۱۸۳۸م لارد اکلند^{۲۲} به لوی درستیز اردوی خود تورن جنرال سر هنری فین^{۲۳} دستور داد تا نیروی عظیم لشکری را بسوی مارش به افغانستان فرا خواند. ولی جنرال فین بعد از انتخاب کذبک های نظامی در کرنال^{۲۴} واقع در شمال دهلی از کارش استعفی داد، و با عقب کشیدن پا از معرکه، به انگلستان برگشت. جنرال فین درین ماجرا امکان کامیابی محتمل را نمی دید. موصوف به گورنر جنرال سرپرست سر چارلس متکف که قرار بود به زودی ترک وظیفه کند موافق بود، چارلس متکف نوشته بود: "... ترسم از آنست که مبادا در شکنج مداخله ای غرق شویم که هیچگاهی از آن رهائی نخواهیم یافت..."

گورنر جنرال لارد اکلند بلادرنگ قوماندان بمبئی سر جان کین^{۲۵} را بعنوان سر لشکر نیروی عظیم اندس مقرر نمود. این لشکر جنوبی^{۲۶} متشکل بود از "یک ليوای سواره نظام، دو ليوای توپخانه و یک ليوای پیاده نظام؛ مزید بر آن ليوای سواره نظام ملکه موسوم به اژدهای چهارم^{۲۷}، پیاده نظام ملکه موسوم به ليوای دوم، پیاده نظام سلطنتی و ليوای هفدهم شامل این لشکر میشد. "بخش شمالی لشکر متشکل بود از فرقه های عسکری بنگال که شامل یک ليوای توپخانه و سواره نظام و دو فرقه پیاده و به نمایندگی از لشکر ملکه ليوای شانزدهم نیزه داران، ليوای سیزدهم پیاده و ليوای سوم ضربتی شامل این لشکر میشد؛ بخش اروپائی لشکر متشکل بود از دو غونډ سواره

^{۲۰} - Newlin Township, Pennsylvania

^{۲۱} - John Colvin

^{۲۲} - Lord Auckland

^{۲۳} - Lt. General Sir Henry Fane

^{۲۴} - Karnal

^{۲۵} - Sir John Keane

^{۲۶} - southern army

^{۲۷} - Queen's cavalry, the ۴th Dragoon

د پانو شمیره: له ۹ تر ۱۵

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلېکنې دلېکنيزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ

نظام خفیف و دوازده کندق سپاهیان کمپنی «پیاده نظام هندی».

ما که شامل نیروی جنوبی بودیم به معیت یک دسته از کشتی های غول پیکر جنگی برتانوی که حامل ۵۶۰۰ تن سرباز بود بطرف سواحل غربی هندوستان در حرکت شدیم. بعد از دو هفته سفر دریائی در آبهای بالنسبه توفانی و متلاطم اقیانوس هند، وارد بحیره العرب شده و بعد در شرق شهر تاتا^{۳۸} وارد دلتای دریای اندس شدیم، شهر بندری تاتا بعد ها بنام کراچی مسمی شد. دسته کشتی های جنگی ما مشتمل بر سه کشتی جنگی بود که تا یک هفته برای تهیه تدارک و بارگیری در بندر توقف کرده و بعد خلاف مسیر خروش آب سیاه و تیره این دریا بحرکت خود ادامه دادند. تمام عساکر دیگر که از کشتی های معیتی پیاده شده بودند متعاقب ما در هر دو کنار این دریای بزرگ به حرکت خویش ادامه دادند. دریای اندس از دهنه شمالی فلات تبت آغاز میشود که دو فصد مسیر راه خود را در چین و بقیه ۹۸ فیصد را که حاوی حدود دوهزار مایل میشود در هندوستان می پیماید. من در کشتی حامل امیرالبحر با کندق توپخانه خود بودم. کپتان کشتی که روی لبلبو رنگ و بینی منقار عقابی داشت، مرد قوی هیکل سکاتلندی بود که موهای مرتعش سرخ - نارنج رنگ، گونه های رویش و حتی تمام دهن وی را می پوشاند، وی درست به یک ازدهای خشمگین می ماند که آتش از دهانش فواره میکرد. کپتان مک کورد^{۳۹} یکی از بهترین کشتی رانهای نیروی دریائی ملکه بود که برای رهبری دسته کوچک کشتی های جنگی ما جانب دریای اندس انتخاب شده بود؛ وی چلنج های زیادی پیش رو داشت، زیرا الکساندر برنس^{۴۰} که من طی دیدار اولم از افغانستان با وی همراه بودم، مطالعه کشف مقدماتی دریائی برای کشتی رانی درین دریا را تکمیل نکرده بود. ما سر تا به آخر دلتا را پیمودیم و بعد از چهار روز سفر دریائی به توقفگاه بعدی خود حیدر آباد رسیدیم. در مسیر راه این آب ناشناخته، آب در هر قدمی با شیب تند و شتابان خود بر کشتی شکسته ما حمله آور میشد. کشتی های ما که خلاف مسیر تند دریای پر از شیب در حرکت بودند آهسته آهسته سرعت خود را از دست میدادند، سرانجام به شهرک بعدی، به شکارپور رسیدیم و کشتی ها لنگر انداختند. اقامت ما در شهرک شکارپور دوازده روز را در بر گرفت. بعد از تهیه تدارکات و باربندی و اندک استراحت، دسته کشتی های ما بطرف شمال به سوی دیره غازیخان به حرکت افتادند. درین مسیر، شیب جریان آب بصورت محسوس در سطح نمایان شده میروود و کشتی های ما در هر گام با نزدیک شدن به کناره های دریا چتکه های مهیبانه را متحمل میشد. مواقعی هم فرا رسیدند که کشتی های ما باید بوسیله قطار های مردم بومی سنده در هر دو طرف دریا با رسیدن های کلفت و محکم په پیش کشانیده میشدند؛ کشتی ها با شیب تند و سریع آب و بستر دریا تقلا میکردند؛ سفر دریائی این بار، دو هفته وقت ما را در برگرفت. سر انجام قادر به پیمودن مناصف راه به صوب دیره غازیخان شدیم ولی در نقطه تلاقی دریا های اندس و ستلج تصمیم بر آن شد که ازین نقطه به بعد سفر دریائی بطرف شمال برای کشتی های جنگی مصون نیست. اردوی

^{۳۸} - Thatta

^{۳۹} - Captain McCord

^{۴۰} - Alexander Burnes

د پانو شمیره: له ۱۰ تر ۱۵

افغان جرمن آنلاین په درننبت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله لیکنه له رالیولو مخکي په خیر و لولئ

بمبئی به دو بخش تقسیم شد. یک بخش آن بطرف غرب به حرکت افتاد تا با عبور از معبر بولان و پیمودن راه های قلات و کندهار وارد افغانستان شود. بخش دیگر لشکر که من هم جزء آن بودم، بعد از تهیه تدارکات کافی، استخدام اجیران جنگی و تهیه پنج رأس اسب عربی و تحایف بی شمار برای امپراتور رنجیت سنگه، بطرف شمال، جانب پنجاب مارش نمود.

در نقطه تلاقی همین دریا ها بود که خدمت به کمپنی عالییه هند شرقی را ترک و وفاداری خود را نسبت به سلطنت پایان دادم. من که تصمیم خود را از قبل گرفته بودم مصمم بودم تا سفرم را به تنهایی، جدا و پیشاپیش شاخه شمالشرقی لشکر اندس آغاز نمایم. بدینگونه قادر شدم که مابقیه راه سفرم را بوسیله شتر ها آسانتر و سریعتر از همراهان کمپ با پیمودن راه بیشتر ادامه دهم. رفیق راه سفرم عزیز ترین و وفادار ترین دوستم یک چوچه سگ دو رگه شکاری و سرخ پشمالوی سکاتلندی بود و اسمش را «دش»^{۴۱} گذاشتم. این سگ دو رگه را در همان روز های اولین رسیدنم به بمبئی نزدیک اقامتگاهم یافتم که راه خود را گم کرده بود، و از همان وقت به بعد با من انس گرفت. به مرور زمان روحیه خود مختاری و تند مزاجی در وجودش انکشاف کرد و در برخورد خود تا اندازه عادات فطری ام را متبلور میساخت. سر انجام «دش» طی سفر های مملو از ماجرا های من در افغانستان به یک همراه خوبم مبدل شد.

خوشبختانه مادامیکه در بمبئی بودم کتاب در خور تحسین بنام " افغانان : جای، فرهنگ، نژاد گزارشات سلطنت کابل، در برگیرنده نگاهی به ملت و تاریخ امپراتوری دُرانی"^{۴۲} نوشته مونت سٹیوارتِ النفستن^{۴۳} را در اختیار داشتم؛ الفنستن مأمور امور سیاسی کمپنی هند شرقی بود که در سال ۱۸۰۸م به سفر افغانستان و ماوراء النهر فرستاده شده بود. این اولین سفر عمده مقدماتی، کشفی و مأموریت دیپلماتیک بود که به معیت یک نیروی محافظتی مشتمل بر یک کنیک سواره نظام، دو صد عسکر پیاده، ششصد شتر و یکدسته از پیلان به سر رسید. بنظرم نویسنده کتاب بهترین نویسنده حساس است که اوصاف قدرت مشاهداتی، معلومات همه جانبه و روح واقعا متمدن در وجودش تمرکز یافته است. اکثریت بخشهای این کتاب را طی همین سفرم خواندم و هر آنچه در مورد افغانستان میدانستم بیشتر از لای محتویات همین کتاب بود.

مونتسی^{۴۴} که بعضی ها او را مونت سٹیوارت^{۴۵} میخوانند، در کتاب خود به شرح اقوام سرکش، ستور سبعی، سرزمین رزم و هنگامه، زیبائی های حیرت آور و دلفریب و دست نخورده آن می

^{۴۱} - Dash

^{۴۲} - An Account of the Kingdom of Caubol, and its Dependences in Persia, Tartary, and India, Comprising a View of the Afghan Nation and History of the Doorani Empire

کتاب فوق به همین نام بوسیله جناب استاد آصف فکرت صاحب ترجمه شده است، بنابر همین ملحوظ ترجمه نام کتاب را به همانگونه برگزیدم. مترجم

^{۴۳} - Mountstuart Elphinstone

^{۴۴} - Mounty

^{۴۵} - Mountstuart

پردازد. زمانی که ستیوارت به پایتخت زمستانی سلاطین افغان، پشاور، میرسد به حضور دربار شاه شجاع باریاب میشود؛ دیدار ستیوارت با شاه شجاع مصادف با ششمین سال سلطنت لوزان وی بود. مونت می گوید اولین باری که چشم به شاه افغان خورد همان شاه شجاعی بود که با خرام خاص شاهی بر اورنگ بزرگ مطلا تکیه زده بود. شجاع مرد زیبا و بلند قامت بود، بینی چنگ منقار عقابی رومی و چهره زردگون داشت. مونت می نویسد: "در نگاه اول گمان بردم که زره مرصع با جواهرات به تن دارد، مگر با نزدیک شدن و دقیق شدن به خبط نگاهم پی بردم که پیراهن دراز سبز رنگ به تن داشت، گل‌های طلائی کلان و جواهر گرانبها آذین لباسهایش بود، روی سینه اش صفحه مرصع الماسها شبیه دو گل زنبق پهن با درخشش خود چشم را خیره میساخت، عین جواهر روی هر دو ران پایش تجلی مینمود، دستبند های مرصع به زمرد سبز در منچ دستهایش جلوه افروز بودند، در سائر نقاط بدنش زیورات فراوان از انواع مختلف در تلالو بودند که به خیرگی چشم بیننده می افزود." الماس غول پیکر کوه نور چون آفتاب درخشان روی بازوی راست شاه شجاع افغان می درخشید.

کوه نور یکی از الماسهای بزرگ در جهان است که سندیت اعتبار آن بر نگین سائی کتابت شده با الفبای هندی سال ۱۳۰۶م برمیگردد؛ روی الماس کتابت مُصیبتِ آفرین با این متن نقر شده است: "مردیکه مالک این الماس باشد همه دنیا را تصاحب خواهد کرد، ولی بر صاحب این الماس است تا بر همه نگویند بختیهای الماس نیز آگاه باشد. تنها خدا و یا زن میتواند از نگویند بختی این الماس در امان باشد تا آنرا بیوشد." این الماس مرموز و حیرت انگیز که در اکثریت خانواده های افغان شهرة آفاق است داستان دلچسپی در پی دارد. در واقع همین الماس بود که علاقه و توجه را بیشتر بخود مطعوف ساخت.

باور عمومی مشعر از آنست که این الماس را سلطان علاءالدین در سال ۱۲۹۷م بعد از عقب زدن سلطان گجرات از وی تصاحب کرده است. امپراتور بابر که از سلاله نسب پدری به نسل چنگیز و تیمور لنگ میرسد ولی بنابر مصلحت سیاسی، ضرورت خویشاوندی با افغانها را محسوس و با دختر شاه منصور افغان بنام بی بی مبارکه ازدواج می کند و بعد از مرگ در باغ مشهورش واقع در شهر دلخواه اش کابل بخاک سپرده میشود، در سال ۱۵۲۶م، پادشاه افغان سلطان ابراهیم لودی را بعد از شکست در دهلی به قتل میرساند. شهزاده همایون فرزند امپراتور بابر این الماس را زمانی که پدرش تقدیم کرد که آنرا را به عنوان تحفه التماس «پیشکش» از هواخواهان و یکرمد ادیتا بدست آورد؛ زیرا هواخواهان و یکرمد ادیتا در اولین جنگ پانی پت با ابراهیم لودی پیوسته بودند و بعد از شکست ابراهیم لودی این الماس را به همایون تقدیم کردند. سرانجام این الماس در دست بابرزادگان باقی ماند و در میان بعضی حلقات و ندیمان دربار بنام "الماس بابر" سر زبانها بود. محتمل است این الماس از ساحات معادن الماس خیز شهر گلکنده هندوستان بدست آمده باشد. این الماس در سالهای ۱۶۰۰م در زمان حاکمیت شاه جهان به همین شهر برگشته است. شاه جهان تاج محل را به عنوان یادگار خانم محبوب خود اعمار کرد. صدراعظم فارسی تبار گلکنده میر جمال که در عین حال تاجر زیورات بود این الماس را که بعد ها به نام "الماس بابر" مسمی شد، به نمایندگی از مردم

د پانو شمیره: له ۱۲ تر ۱۵

افغان جرمن آنالین په درننیت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلپکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولی

ویکرم ادیتا به شاه جهان تقدیم نمود و شاه جهان آنرا به ملکه دوست داشتنی خود اهداء کرد. بعد ها این الماس بدست امپراتور مغول تبار، سلطان محمد شاه رسید. سلطان فارس نادر شاه که در سال ۱۷۳۸م در جنگ کرنال پیروزی قطعی بدست آورده بود بعد از یورش و چپاول به دهلی و آگره میخواست تاج مشهور طاووس را به فارس برگرداند. ولی به نادر خبر میرسد که "الماس بابر"، تعبیه شده در تاج طاووس، از جایش بیجا شده است. ظاهراً محل اخفای الماس مذکور تا زمانی از انظار امپراتور نادر شاه پنهان می ماند ولی سر انجام یکی از زنان حرم امپراتور مغولی، محل اخفای الماس را به نادر افشاء میکند. بعد از آگاهی از محل اخفای الماس، نادر فرمان بر پائی مجلس مجلل شاهانه را به افتخار اعاده و برگشت سلطنت به محمد شاه صادر می کند. در پایان این مجلس با شکوه، نادر ناگهان پیشنهاد تبادلۀ دستار بین دو سلطان را می کند؛ تبادلۀ دستار یکی از مراسم مورد پسند میان فرمانروایان مسلمان "بعنوان تحکیم روابط برادرانه و دوستانه ابدی" بود. محمد شاه با شنیدن این خبر پا عقب می کشد و به یقین می پندارد که وی را فریب میدهند، ولی محمد شاه دیگر در موقفی نبوده که چنین پیشنهاد به اصطلاح شایان تحسین شاهانه را رد کرده بتواند، در غیر با مرگ حتمی مواجه میشد؛ سرانجام با بی میلی تمام به پیشنهاد تبادلۀ دستار کردن می نهد. به مجرد وصول دستار، نادر شاه بلادرنگ به مرکز لشکری خود برمیگردد و دستار بدست آورده را از سر دور میکند، با باز کردن دستار، الماس تعبیه شده را می یابد، الماسی که با تجلی و درخشش خود چشمان نادر را خیره میسازد. در بازتاب نور چشم خیره کن الماس، نادر دستانش را بلند کرده و با صدای بلند به فارسی فریاد میکشد "کوه نور، کوه نور". از همین زمان به بعد است که نام افسانوی «الماس بابر» به الماس کوه نور مسمی میشود. نادر بعد از فتح ظفرمند خویش با دو غنیمت جنگی گران قیمت جهان، تاج طاووس و الماس کوه نور به شهر اصفهان فارس برمیگردد.

در یکی از نیمه شبها امپراتور نادر شاه با ناراحتی تمام از خواب بیدار میشود و در حوالی دم دم صبح احمد خان را فرا میخواند؛ احمد خان که فرزند یکی از رهبران قومی قبیلۀ ابدالی و یکی از جنرال های پر قدرت، توانا و مورد اعتماد نادر شاه از افغانستان بود، به سرعت خود را به خیمۀ نادر شاه میرساند. حین فتح نیم قاره هند وی ۲۹ ساله بود که ۴۰۰۰ سرباز سواره نظام قومی افغان را در لشکر نادر شاه مؤفقانه قومانده و رهبری کرد. به مجرد رسیدن به خیمۀ امپراتور فارس احمد خان بعد از بجا آوردن احترام می پرسد:

"جناب اعلیحضرت! خیریت باشد؟" نادر شاه پاسخ کنان می گوید:

"جنرال احمد خان، خودت نه تنها بهترین جنرال من بلکه بهترین دوست من استی. امشب رویای مهبیبی خوابم را برهم زد. در خواب می بینم که سربازان نشسته در کمین به خوابگاه خیمه ام از عقب نفوذ کرده و مرا تا دم مرگ با خنجر سوراخ سوراخ می کنند. از مرگ ترس ندارم ولی بعد از مرگم در بارۀ مصونیت خانواده ام نهایت مشوشم." احمدخان در پاسخ می گوید:

"اعلیحضرت شهنشاه! هیچ کسی جرئت نزدیک شدن به شما را ندارد چه رسد به آنکه کسی شهنشاه را

د پانو شمیره: له ۱۳ تر ۱۵

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلپکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ

خنجر زده بتواند. دیدن چنین خوابها قبل و یا بعد از عملیات نظامی غیرعادی نیستند. هیچ نوع تشویش را بخود راه ندهید و جناب اعلیحضرت باید دو باره به خواب راحت بروند. "نادر شاه باز می پرسد:

"جنرال احمد خان، اگر چنین حادثه ای بوقوع می پیوندد یگانه چیزی که از خودت میخوام قول و زیانت است که در سایه قانون افغانیت از خانواده ام محافظت خواهی کرد."

احمد خان: "جناب اعلیحضرت! لطفاً روح تانرا با این افکار وحشت آور ناراحت نسازید، انشاءالله برای سالهای طولانی سلطنت با شکوهی خواهید داشت و خداوند عمر خضر نبی حیات را به شما عنایت فرماید.

نادر شاه: "جنرال احمد خان! بار دیگر تکرار می کنم که اگر کشته شوم به من قول بده که از خانواده ام محافظت خواهی کرد لطفاً دستم را به صفای قول جوانمردی افغانیت ات بفشار."

احمد خان دستش را دراز کرده و دست نادر را محکم می فشارد هر دو چون برادر همدیگر را در آغوش میگیرند.

احمد خان با لحن حاکی از تحکم و اطمینان گفت: "جناب اعلیحضرت! چنانچه با ایمانداری تام در خدمت شما بوده ام، و آنچنانیکه میل و اراده تان باشد باز هم آماده خدمت استم و در هر نوع حالات در خدمت خانواده شما نیز خواهم بود."

چند ماه بعد تر در اوائل ماه جون سال ۱۷۴۶م نادر شاه درست مانند کابوس همان خوابی که دیده بود به قتل رسید. گارد محافظتی اش، وی را تا دم مرگ به خنجر پاره پاره کرده بود. امپراتوری فارس زمانی درگیر همهمه و غوغا میشود که در ارگ سلطنتی یک فرزند طماع، برادر دیگرش را بخاطر بدست آوردن سلطنت به قتل میرساند.

به مجرد شنیدن این خبر احمد خان به معیت یک غونډ سواره به کمک نادر شاه به فتح آباد خراسان رسید. احمد خان دریافت که شاه در خیمه سلطنتی خویش در فتح آباد خراسان به قتل رسیده و سر امپراتور از تنه اش جدا گردیده است. شایعات حاکی از آن بود که جنگ میان اعضای خانواده سلطنتی منجر به قتل امپراتور شده است. احمد خان که مایل به مداخله در امور داخلی خانواده سلطنتی نبود با اندوه سنگین به مأمون خود کندهار برگشت. احمد خان در اکتوبر سال ۱۷۴۷م در حضور لویه جرگه به حیث پادشاه افغانستان انتخاب شد. در جرگه بزرگان قومی اکثریت ولایات کشور بعد از بحث هشت روزه صلاحیت تصمیم شان را محول به یک صوفی بنام صابر شاه کابلی واگذار کردند تا پادشاه آینده افغانستان را انتخاب نمایند. صابر شاه کابلی بدور حلقه کاندیدان هفت دور زد و سرانجام تاج شاخه گندم را بالای دستار احمد خان نهاد. در اوائل او را احمد شاه نامیدند ولی بعد ها ملقب

د پانو شمیره: له ۱۴ تر ۱۵

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیولو مخکي په خیر و لولئ

به امپراتور دُرانی «دُرِ دَوران»^{۴۶} شد. زمانیکه خبر قتل فرزندانش شاه فارس و هرج و مرج متعاقب آن در بارگاه شهنشاهی فارس به احمد شاه رسید، وی که اکنون شاه افغانستان است با چهار هزار سواره نظام قوی و نیرومند خود وارد فارس شده و پایتختِ فارس اصفهان را اشغال میکند. احمد خان بعد از اینکه تاج و تخت سلطنت را به نواسهٔ نادر شاه شاهرخ جوان اعاده میکند، ملکه شاه بانو، خانم نادر شاه، احمد خان را به قصر سلطنتی دعوت و الماس کوه نور را برایشان پیشکش می کند. احمد خان این پیشنهاد را رد می کند و در پاسخ به شاه بانو میگوید که تنها ترین دین خود را در برابر قولی که به امپراتور مرحوم داده بود، اداء کرده است. شاه بانو در پاسخ میگوید که نادر شاه قبل از وفاتش از قول شفاهی ای که به او داده بودید آگاهست، حالا به من نیز اجازه بدهید تا دین خود را در برابر خواست و آرزوی امپراتور اداء نمایم. سرانجام بنا بر اصرار مکرر ملکه، احمد خان الماس کوه نور را که در بکس باز طلائی گذاشته شده بود، می پذیرد. الماس کوه نور بعد از دست امپراتور افغانستان احمد شاه به فرزندش تیمور شاه و بعد به نواسهٔ وی شاه شجاع میرسد؛ شجاع مذکور بعد ها بدست خانوادهٔ تازه ظهور سلطنتی افغان «بارکزی ها» خلع قدرت میگردد. شاه شجاع به کشمیر فراری میشود، از آنجا به پنجاب، جائیکه امپراتور سیکه رنجیت سینگه، صاحب قدرت است، میرود؛ رنجیت سینگه الماس افسانوی را تحت فشار زیاد از شاه شجاع که آنرا در سوراخ دیواری پنهان کرده بود به زور تصاحب می کند. امپراتوری سیکه سرانجام بعد از سه جنگ سیکه با انگلیس منهدم و به جزء امپراتوری برتانیه مبدل میشود. بعد ها در سال ۱۸۵۰م بود که فرزند سیزده ساله رنجیت سینگه، دلیپ سینگه الماس کوه نور را، طی ترتیبات قبلی دولت هندی علیا حضرت، به ملکه ویکتوریا در لندن به نام غنیمت جنگی تقدیم می کند. الماس کوه نور تحت رهنمایی مستقیم شهزاده البرت، در امستردام از ۱۸۶ قیراط به ۱۰۵ قیراط بخاطری قطع تقلیلی شد تا تابش و درخشندگی آن افزایش یابد. سرانجام الماس کوه نور بعد از شش قرن توطئه سایه و خنجر، به تاج ملکه ویکتوریا بعنوان امپراتور هندوستان راه یافت. از همان تاریخ ببعده، الماس کوه نور در قسمت جلو تاج برتانیه در صلیب مالتی^{۴۷} آن نصب و تنها ملکه های انگلستان آنرا می پوشند و صحنه بر فسانه شگون آن، بالای سلاطین و امپراتوران مرد گذاشتند.

پایان فصل اول

^{۴۶} - Durrani Emperor (Durri-i-Dawran, pearl of ages)

^{۴۷} - Maltese cross : صلیب مالتی که بنام صلیب امالفی هم یاد میشود در واقع سمبول صلیب جنگجویان عیسوی است و از طریق آنها به جزیره مالتای مدیترانه آورده و شناخته شده است و امروز سمبول ملی مالتاست. از سال ۲۰۰۸م به بعد در روی مسکوکات یک و دو یورونی اورپا ضرب میشود. در قرن ۱۶ زمانیکه جنگجویان صلیبی در مالتا بودند دیزاین صلیب مذکور که بنام صلیب مالتی یاد میشود منحصت سمبول ملی این جزیره پذیرفته شد. این سمبول امروز در کشور های زیاد مانند سویدن، ناروی، هندوستان، فیلیپین، آسترالیا، اسپانیا، مالتا، ایتالیا، سوئزرلند، فرانسه، جرمنی، امریکا و انگلستان بکار برده میشود. در ادویه جات نیز معمول است. مترجم

د پانو شمیره: له ۱۵ تر ۱۵

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولۍ